دو مثال

- ۱.«زید»؛ طبیعت ای فرد؟
- ۲.کتاب «قواعد» علامه حلّی؛ طبیعت ای فرد؟

۱.«زید»؛ طبیعت ای فرد؟

مبحث وضع

یکی از مطالب بسیار خوب در کتب اصولی، مسالۀ وضع بود که ذهن ها را تلطیف می داد و به یک چیزی می رساند که همه ی باحثین و ناظرین قبول داشتند، اما با این که همه قبول آن را قبول داریم و مردم هم با ما همراه هستند، ولی قبل از آن به فکرش نبودیم. خیلی جالب است! یعنی در ذهن ما لطافت هایی هست که وقتی آن را می گویند همه قبول داریم، اما قبلش از آن غافل هستیم؛ چون بسیار لطیف و نزدیک به هم است.[1]

آن مساله چه بود؟ می گفتند وقتی واضع- واضعِ خاص و تعیینی - بخواهد وضع کند، باید لفظ را در ذهن بیاورد و معنا را هم در نظر بیاورد، لفظ را برای معنا وضع کند. این خیلی واضح است.بعد می گفتند که فردِ لفظ را به ذهن می آورد ای طبیعیِ لفظ را؟ طبیعی را[2].

تحلیل وضع «زید»

پدر و مادر، اسم بچه‌شان را زید می‌گذارند. من صرفاً با اسم کار دارم؛ با لفظ «زید». وقتی می‌گویند اسم بچه ما «زید» باشد، ذهن پدر و مادر را تحلیل کنید.

چند سؤال ساده

الف) می‌گویند «زید»ی که در ذهنِ پدر است و از دهان پدر بیرون می‌آید اسم گذاشتیم برای بچه؟ یا «زید»ی که در ذهن مادر است؟ کدام‌ش؟

هیچ‌کدام.پس چیست آن زیدی که برای بچه اسم می‌گذاریم؟ **طبیعیِ** لفظ «زید».این مثال، به گمانم خیلی مثال ساده ایاست. هر که تلطیفِ ذهن، می‌کند سریع می‌فهمد، ما یک چیزی داریم که آن، لفظِ «زید» است. ربطی هم به ذهن پدر، مادر و اینها ندارد. ولی یک مشکل اینجا داریم؛ آن مشکل این است که این لفظ به ذهن همه مربوط است. درست است که بند به یک ذهن نیست. اما اگر همه‌ی اذهان را محو کنیم، دیگر نه لفظ زیدی داریم و نه نام‌گذاری. فعلاً این اندازه فهمیدیم که «زید»ی که نام‌گذاری برای او می‌کنند، نه زیدی است که در ذهن او است؛ طبیعیِ لفظِ «زید» است.

ب)آلآن می‌گویند اسم بچه‌مان را «زید» گذاشتیم، برای کدام زید؟ زیدِ در قندق؟ زید یک ساله؟ زیدِ ۲۰ ساله؟ کدام زید، اسم‌ش را «زید» گذاشتید؟

این جا هم باید بگویید هیچ کدام. برای همه و هیچ کدام. این یعنی مسمّا به زید، طبیعت شخصیّه زید است؛ نه حالات و مکان‌ها و زمان‌ها و شعاع‌های وجودی زید. زیدِ در قندق، یک شعاع از طبیعت شخصیّه‌ی زید است. زیدِ ۸۰ ساله هم یک شعاع از طبیعت است و ارتکاز پدر و مادر این است وقتی اسم بچه‌شان را زید می‌گذارند و می‌گویند این بچه‌ی من، مشار الیه، بچه‌ی در قندق نیست. بچه‌ی در قندق، مصحّحِ اشاره‌ی آن‌ها به طبیعت شخصی است. و لذا اگر بگویی اسم بچه‌ی در قندق را

زید گذاشت می‌گوید نه، این بچه وقتی همه که ۹۰ ساله شد واقعاً مسلّمست؛ نه اینکه این ادامه پیدا کند. این را می‌گوییم طبیعت ِشخصیه.

الآن وقتی این تسمیه صورت می‌گیرد،در ذهن شما فرد ِلفظ ِزید با فرد ِخارجی ِزید جوش می‌خورد؟ یا طبیعی لفظ زید با طبیعی زید جوش می‌خورد؟ در ذهن شما کدام به هم جوش می‌خورد؟ طبیعت با طبیعت.

ج) الآن می‌خواستند این اسم را بر زید پسر بکر، بگذارند. بر زید پسر عمرو هم صادق است یا نیست؟ اگر طبیعی است آیا این زیدی که برای بچه خودشان دارند نام‌گذاری می‌کنند، همان لفظ ِطبیعی ِ«زید»ی است که عمرو هم برای بچه خودش گذاشته است ؟

اگر یکی نیستند، پس چطور کلی است؟آیا لفظ زید، دو تا طبیعی دارد؟

اگر دو تا طبیعی دارد،این دو تا بودنش از کجا آمد؟آیا تشخص آن ها را فرد کرد؟

می‌خواهیم ببینیم آن چیزی که به او اضافه کردید؛ آن ما به التخصص برای طبیعی ِلفظ ِزید، کلّی است یا جزئی؟ شما می‌گویید الآن دو تا طبیعی ِلفظ زید است، پدر و مادر که نخواسته اند به بچه‌ی همسایه بگویند زید؛ اسم بچه خودشان را زید گذاشته اند. پدر و مادر همسایه هم بچه‌شان را زید گذاشتند. طبیعی ِلفظ زید کلی است یا جزئی؟ طبیعی لفظ زید که هر دو می‌گذارند. خود طبیعی لفظ زید که واحد است، کلی هم هست. چرا بر زید ِپسر همسایه صدق نمی کند؟ با این کلی چه کار کردند که بر او صدق نمی‌کند؟ می‌گویید جزئی اضافی می شود. اگر به فرد بندش کردند، فرد می‌شود، و فرد هم نیست.

طبیعی حرف «زاء»، «یاء» و «دال»

خود ِزید طبیعی است و همچنین زید، «زاء»، «یاء» و «دال» است. «زاء» فرد ِ«زاء» است یا طبیعی آن است؟ این هم نکته خیلی خوب و جلو بَرَنده ذهن بود. وقتی خود شما می‌گفتید، با طبیعی زید به‌عنوان یک نقطه، به‌عنوان یک طبیعی برخورد می‌کردید. اما وقتی همان جا دقت می‌کردید شک نمی کردید که خود همین طبیعی لفظ زید، مرکب از چند طبیعی بود. طبیعی «زاء»، طبیعی «یاء»، طبیعی «دال».

طبیعی جایگاه حروف در «زید»

و بعد طبیعی جایگاه آن؛ یعنی طبیعی «زید» با طبیعی «دیز» فرق می‌کند. خود ِمحل و جایگاه –فاء الفعل، عین الفعل، لام الفعل - ترتیب طبیعی داشت. مفصل از این‌ها بحث کردیم و بحث خیلی خوبی هم هست. خوب بودن آن هم برای این است که فوائد زیادی دارد و در آن‌ها اختلاف هم نیست. یعنی تا آن را مطرح می‌کنید، همه اذهان در تصدیق آن مشترک هستند. این بحث‌های خیلی زیبا است. همه آن را قبول می‌کنند و از طرف دیگر چه فوائدی دارد.

طبیعی معنا

این از طبیعی لفظ، اما معنا چه؟ وقتی شما می خواهید طبیعی لفظی را وضع کنید، برای یک فرد و یک وجود وضع می کنید؟ یا برای طبیعی معنا وضع می کنید؟ کدام یک از این ها ؟ برای طبیعی معنا. لفظ زید را برای این «چ□در قنادق» وضع می کنیم. الان لفظ برای فرد و وجود، وضع می

شود ای برای طبیعی؟ بزرگانی می گویند که این برای وجود وضع شده است. این جا دیگر برای طبیعی نیست[3].

همانجا مناقشه شد که اگر همین جا به ذهن پدر و مادر دقت کنید، در هنگام نام گذاری بچه، یک جور طبیعی را فرض می کنند. یعنی طبیعت شخصیّه را فرض می کنند. لذا اگر از آن ها سوال کنیم لفظ زیدی را که وضع می کنید برای این بچه است یا برای بیست سالگی او؟ می گویند نه حالا و نه برای بیست سالگی او. بلکه این لفظ را برای «این» وضع می کنیم. «این» یعنی چه؟ یعنی این بچه، غیر از وجود سیالی که یکی در قنداق است و یکی در بیست سالگی اش است و یکی در صد سالگی است و یکی برای قبر است که تلقین می خوانند، یکی برای زمانی است که در کالس او را صدا می زنند و یکی برای آخرت او است، اسم همه این ها را زید گذاشتیم. این یک جور طبیعت شخصیه ساریه در شئونات وجودیه او است.

البته چون محل اختلاف بود نمی خواهم روی آن سان دهم.می خواهم این را تاکید کنم که خلاصه ریخت آن چه که موضوع له است، ریخت طبیعت است؛ ریخت فرد نیست.

اما نمی گویم که محال است. بحث ما سر استحاله نیست. استحاله حرف دیگری است. کسانی که در مباحثه ما بودند می دانند، من با این که سریعا بگویم یک چیزی محال است، خیلی حرف دارم. نمی توانیم سریع بگوییم چیزی محال است. معمولا این استحاله هایی که در کالس هست قابل جواب است. منظور من، طبع و طبیعت یک کار است. در طبیعت وضع، طبیعی ِلفظ برای طبیعی معنا وضع می شود. اگر بگویی که شخص یک لفظ برای شخص یک معنا وضع می شود، من مشکلی با آن ندارم.

مثلا می گویم شخص لفظ دیز که در ساعت یازده از دهن من بیرون می آید را برای متحرک خاصی که در لحظه خاصی به نصف مسیر خودش می رسد، وضع می کنم. می گویم شخص این لفظ دیز را برای شخص جزئی خارجی در لحظه خاص قرار دادم که درست به نقطه نصف می رسد. این محال نیست. مواضعه است.

- □□□□□□□□ □□□□□ ***[4]***

بله، این که ما طبع کاری را می گوییم به این معنا نیست که محال یا ممکن است. شما وقتی در وضع به دنبال یک حکمتی هستید، علماء می فرمودند: خلاف ِحکمت ِوضع است. وضع یک حکمتی دارد، مقصودی دارد، عقلاء با آن کاری دارند. آن حکمت وضع می گوید که بین طبیعت موضوع که لفظ است و طبیعت موضوع له علقه برقرار کنید. این وضع می شود. پس این فضای بحث است.

---

[1] برش و تلفیق از مطالبی که در مقاله«مثال دقیق، سؤال روان؛ ابزاری برای ارائه مجردات به همگان» و «شبهه صدقیه» مورد بحث و بررسی قرار گرفته است.

[2] این مطلب در کتب اصولی متعدّد، مورد تصریح قرار گرفته است.

از آن جمله است کلام مرحوم شیخ محمد حسین اصفهانی:

فإن الموضوع و الموضوع له طبيعي اللفظ و المعنى، دون الموجود منهما، فإن طبيعي لفظ الماء موضوع لطبيعي ذلك الجسم السيال، و هذا الارتباط ثابت حقيقة، و لو لم يتلفظ بلفظ الماء،

و لم يوجد مفهومه في ذهن أحد)نهاية الدراية في شرح الكفاية ؛ ج1 ؛ ص۴۴)

في الوضع

و هو- كما ذكرنا في محله- اعتبار وضع اللفظ على المعنى فيختص به، و تتحقق الملازمة بين حضور اللفظ و حضور المعنى عند الملتفت إلى الاعتبار المزبور، و إنما نقول باعتباريته لأن الموضوع و الموضوع له طبيعي اللفظ و طبيعي المعنى دون الموجود الذهني منهما أو الخارجي منهما، لأن الوضع للانتقال. و هو نحو وجود إدراكي، و الممائل ال يقبل الممائل، و المقابل ال يقبل المقابل، و عليه فال يعقل أن تكون العلقة الوضعية من الأعراض المقولية، الحتياجها إلى موضوع محقق في الخارج، و ال من العوارض الذهنية، الحتياجها إلى موضوع ثابت في الذهن، و بقية الكلام في المبادئ الأحكامية إن شاء الله تعالى.(بحوث في الأصول ؛ ج1 ؛ ص۲۳-۲۴)

آقا ضیاء عراقی:

(الجهة الثانية) في حقيقة الوضع و هي عبارة عن ربط خاص مجعول بين طبيعي اللفظ و المعنى الموضوع له بحيث يكون طبيعي اللفظ الموضوع مستدعا لاحضار ذلك المعنى في ذهن من يسمع ذلك اللفظ وأ يتصوره(بدائع الافكار في الأصول ؛ ص۲۹)

(ثم إن الوضع) و هو الربط المجعول بين طبيعي اللفظ و طبيعي المعنى(بدائع الافكار في الأصول ؛ ص۳۳)

امام خمینی:

الموضوع بإزاء المعنى هو طبيعي اللفظ بنحو القضية الحقيقية بإزاء طبيعي المعنى كذلك، فكل فرد من أفراد طبيعي اللفظ موضوع بإزاء فرد من أفراد طبيعي المعنى.(تنقيح الأصول ؛ ج۱ ؛ ص۱۳۷)

الوضع عبارة عن جعل نفس طبيعي اللفظ لطبيعي المعنى، من دون لحاظ الكثرات؛ ال من ناحية اللفظ و ال من ناحية المعنى بنحو القضية الحقيقية(جواهر الأصول ؛ ج۲ ؛ ص۱۱)

میرزا هاشم آملی:

الوضع عبارة عن تعلق خاص بين طبيعي اللفظ و المعنى بجعل الواضع او استعماله بحيث كان اللفظ بذاته مستدعا لحضار المعنى في ذهن السامع فيكون بنفسه علة تامة له(تقريرات الأصول ؛ ص۲۹)

فانی اصفهانی:

و ليس كذلك الوضع لان الربط انما هو بين طبيعي اللفظ و طبيعي المعنى ال المتشخص الموجود منهما في الخارج و لذا لو لم يتلفظ احد بلفظ الماء مثال و لم يوجد في ذهنه مفهومه لما خل بالارتباط الوضعي(آراء حول مبحث الألفاظ في علم الأصول ؛ ج۱ ؛ ص۳۲)

میرزا جواد تبریزی:

و يشهد لذلك أن الارتباط حاصل بين طبيعي اللفظ و طبيعي المعنى، و لو عم الإغماض عن وجود اللفظ خارجا أو ذهنا، بحيث لو لم يتلفظ أحد بلفظ الماء مثال و لم يوجد معناه في ذهن أحد، لكان الارتباط بين لفظه و معناه موجودا(دروس في مسائل علم الأصول ؛ ج1 ؛ ص۳۰)

[3] به عنوان نمونه در مباحث الاصول در کلام استادشان –که الفاظ برای طبیعت معنا وضع شده اند- مناقشه می کنند با دو مثال نقض: ۱. اعلام که وضع خاص است و موضوع له خاص و دیگری معانی حرفیه که نسب هستند و وجودات و نه طبائع:

عبارت مرحوم اصفهانی

في الوضع

و هو- كما ذكرنا في محله- اعتبار وضع اللفظ على المعنى فيختص به، و تتحقق الملازمة بين حضور اللفظ و حضور المعنى عند الملتفت إلى الاعتبار المزبور، و إنما نقول باعتباريته لأن الموضوع و الموضوع له طبيعي اللفظ و طبيعي المعنى دون الموجود الذهني منهما أو الخارجي منهما، لأن الوضع للانتقال. و هو نحو وجود إدراكي، و المماثل لا يقبل المماثل، و المقابل لا يقبل المقابل، و عليه فلا يعقل أن تكون العلقة الوضعية من الأعراض المقولية، لاحتياجها إلى موضوع محقق في الخارج، و لا من العوارض الذهنية، لاحتياجها إلى موضوع ثابت في الذهن، و بقية الكلام في المبادئ الأحكامية إن شاء الله تعالى.(بحوث في الأصول ؛ ج1 ؛ ص۲۳-۲۴)

عبارت مباحث الاصول:

«الوضع» [هو] جعل اللفظ مستلزما للمعنى في الإدراك، باعتباره موضوعا عليه؛ فالوضع الاعتباري هو المحقق للاستلزام في الانتقال.

و حيث كانت الألفاظ الموضوعة لمعنى وحداني مختلفة باختلاف اللغات بلا جامع بينها، فلا مناسبة خارجية، بل اعتبارية ناشئة عن مرجح في كل طائفة لوضع لفظ خاص لمعنى واحد، ليعبروا عنه به في المحاورات و من تبعهم فيه.

فهو علامة الاعتباريه،لا لزوم اجتماع المتقابلين أو المتماثلين من كون العلقة الوضعية خارجية أو ذهنية، لأن الوضع للانتقال، و لا انتقال للمقابل و لا للمماثل في الذهن؛[شواهد نقض فرمایش استاد:] و ذلك لوضوح صحة الوضع للأشخاص، و لا يفيد إلا مع الانتقال الذهني في الاستعمالات و المحاورات. ... و مثل الأعلام، الحروف الموضوعة **للوجودات** النسب، المتصورة بتصور أطرافها بتصور ماهياتها الملازمة لوجوداتها المنتزعة عن تلك الوجودات، في قبال الماهيات الثابتة في الذهن باختراع العقل أو فرضه لها؛ فإنه لا يعقل- بعد كون تمام الذات الوجود المتقوم بوجود الطرف- انسلاخ الذات عن الوجود. (مباحث الأصول ؛ ج1 ؛ ص33-۳۴)

[4] کلام یکی از دوستان حاضر در جلسه درس

۲.کتاب «قواعد» علامه حلّی؛ طبیعت ای فرد؟

یک مثال دیگر کتاب «قواعد» است. شما ارتکاز روشن دارید؛ می‌گویید «قواعد» ، کتاب علاّمه است.

الف)آیا آن نسخه‌ای که اوّل به دست خود علاّمه نوشته آن، «قواعد» است؟ و اگر بعدا شما استنساخ کردید، دیگر شبیه کتاب قواعد است، کتاب قواعد نیست؟

من که می‌گویم «قواعد» کتاب علامه است، نمی‌خواهم بگویم آن نسخه‌ای که از زیر دستشان بیرون آمد؛ تذکره، یک هویّت مجرد برای خودش دارد. در چاپها خودش را نشان می‌دهد. می‌گویید این یک چاپ کتاب ِتذکره است.

نکته این است که الفاظی که تذکره از آن تشکیل شده، شخص ِالفاظی که دست علاّمه روی آن برگه نوشته است، نیست. علاّمه شخص نوشتند، اما آن که جزء تذکره است، **طبیعت** الفاظ است.

اگر بمبی بیایی و تمام نسخه‌هایش را بسوزاند، آیا کتاب «قواعد»، محو شده است یا نه؟ اگر شما به تعبیر مرحوم شیخ بهایی رضوان الله علیه با علم جفر بنشینی، محاسبه کنی و بگویی کتابی که بمب زدند و همه‌اش سوخت، این بود[1]؛می‌گویید این کتاب، همان کتاب است.

می‌گویید وجود ِمستمرّ ِفرد،معیار وحدت است؛نه طبیعت، باز سؤال می پرسیم؛سوال من واضح است:

ب)وقتی علامه، نسخه‌ی کتاب قواعد را نوشتند، فخر المحققین آقازاده‌شان یک نسخه هم برای خودشان برمی‌دارند کدام یک از این دو، وجود ِمستمر است؟ دو تا وجود است یا یک وجود است؟ دو تا نسخه از او است. وجود ِمستمر، کدام یک از این دو است؟

آن شما با ارتکازتان دقیقاً یک موجود ِمجرّد ِقابل ِاستمرار در بستر زمان و ظهور در مجالی و نسخه‌های مختلف را در نظر گرفتید و لذا با این سؤال من، شما از حرفتان دست برنداشتید. می‌گویید من یک چیزی فهمیدم، گفتم وجود مستمر. اما این که می‌گویی نسخه‌ی علامه یا نسخه‌ی فخر المحققین، کدامش وجود است، برایتان مشخص می شود که مرد،فرد وجود نیست بلکه طبیعت است.

---

[1] مرحوم محمد تقی مجلسی می فرماید:و آن چه مشهور است از جفر جامع و جفر ابیض، محض شهرت است؛ نه در حديثی ديده‌ام و نه از عالمی بعنوان جزم شنيده‌ام، و اين حقير هر دو را داشتم در صغر سن و به خدمت همه علماء آن زمان رفتم كسی دعوی علم آن نكرد مگر شيخ بهاء الدين محمد رحمة الله عليه كه گفت من فی الجملة خبر دارم از گذشته‌ها، تا آن كه گفت من قواعد علامه را از جفر جامع استخراج می‌توانم كرد، بنده عرض كردم كه به آن عنوان می‌دانيد كه كل كلمات آن در اين جفر هست و چون جمع كنيد قواعد می‌شود، در جواب فرمودند كه اين معنی را همه‌كس می‌داند بعنوان ديگر

مىدانم، و سعى بسيار نمودم نفرمودند و الله تعالى يعلم.(لوامع صاحبقرانى مشهور به شرح فقيه ؛ ج1 ؛ ص40-۴۱)